

این طبقه خالیه خالی بود انگار نه انگار که توی این ساختمون یه مهمونی بزرگ با اون همه جمعیتی که پایین هستن هست.

شاهو به سمت یکی از درهای توی راهرو اشاره کرد و گفت
برو توی اون اتاق...

این اتاق تراس داره هواس بهتره!

سریع در و باز کردم و وارد شدم اتاق خواب بزرگ و یه تراس بزرگ وقتی در تراس و باز کردم و هوای تازه رو نفس کشیدم

بازم هیچ از تبی که وجودمو گرفته بود کم نشد به سمت شاهو چرخیدم رو بهش
گفتم

اما اینجا خنک نیست من خیلی گرممه شاهو...

شاهو با یه خنده بلند گفت

_ چطور لباساتو در بیاری تا بیشتر خنک بشی

نگاهی به لباسم انداختم احساس میکردم چیزی به اسم عقل توی سرم ندارم مغزم از کار افتاده بود اینقدر خیره لباسم بودم که شاهو درست کنارم ایستاد دستش روی زیپ ماکسی بلندی که تنم بود نشست و بازش کرد با یه اشاره لباس از روی سر شونه هام سرخورد و از تنم جداشد و روی زمین نشست

چه مرگم شده بود

هیچ کس العملی نشون نمیدادم چرخ‌های دور تنم زد قلبم داشت از جا کنده می شد به شدت تپش قلب داشتم عرق کرده بودم داشتم توی آتیش می سوختم انگشتت رو روی مهره های کمرم پایین کشید تا به آخرین مهره رسید سرشو کنار گوشم آورد و گفت
_ نظرت چیه یه شب به یاد موندنی برای هر دو نفرمون بسازیم؟

با همون حال زار پرسیدم منظورت چیه؟

صدای خنده اش توی گوشم زنگ انداخت روبروم ایستاد و با یه فشار کوچیک که به شونه هام داد منو روی تخت انداخت و شروع کرد به باز کردن کراواتی که دور گردنش بود و گفت

_ مگه تو آرزوت نیست که با من ازدواج کنی مگه هرشب توی خیال تو رویاهات منو همون شاه سوار بر اسب سفید نمی بینی؟

پس بیا انجامش بدیم نمیخواهی واقعاً زن من بشی؟

میخواستم من میخواستم زنش بشم اما الان چطور می خواست این کار رو بکنه وقتی پیراهنشو از تنش درآورد با بالاتنه برهنه روی تخت کنارم نشست بند سوتینمو با انگشت کشیده از برخورده بند با پوستم آخه ریزی گفتم و خندید و گفت
_ تازه اولشه برای این ناله می کنی؟

نمی فهمیدم چی میگه نمی فهمیدم داره چیکار میکنه من میخواستم این گرما این تبی که همه جونم گرفته بود تموم بشه

دستش روی تنم نشست و من تونستم زمزمه کنم

خواهش می کنم بگو میخواهی چیکار کنی؟

با نگاه خیره اش به چشمام گفت

_ می خوام سندنو به نام خودم بزوم تا کسی نتونه بهت نزدیک بشه

دیدم که داشت لباسشو در می آورد وقتی خودش کاملاً برهنه شد لباس زیرای من از تنم جدا کرد

ماتو مبهوت فقط می تونستم بهش نگاه کنم هیچ عکس العمل دیگه نمی تونستم نشون بدم

عقلم از کار افتاده بود اما توی صورتش هیچ ردی از خواستن و دوست داشتن نمیدیدم هر چیزی که بود عشق نبود خش...

خشمی که توی چشماش بود

خسونتی که توی رفتارش بود کاری می کرد امشب از این آدم بترسم...

گیج و منگ زیر دست و پای این آدم جابجا می شدم لذت می بردم و درد میکشیدم

و هم حاله از این لذتی که می بردم به هم می خورد

نگاهش رنگ و بوی دیگه ای داشت من هیچ وقت از چشماش عشق و نمی خوندم اما هرگز این طورم نگاهم نکرده بود

امشب یه جور خاصی بود یه جور ناجوری بود که ته دلمو خالی می کرد

من چرا داشتم این کارو میکردم؟

با احساس دردی که زیر دلم پیچید نفسم رفت و چنگ انداختم روی بازوی شاهو
نگاهش تا صورتم بالا آورد و گفت

_بالاخره تموم شد دیگه به نام من شدی دیگه مال من شدی هیچ راه خلاصی از من
نداری!



کاربر گرامی جهت اطلاع از زمان پارت بعدی این رمان و دسترسی راحت تر به

پارت های جدید لطفا در کانال و پیج اینستاگرام ما عضو شوید :

جهت عضویت در کانال تلگرامی و اینستاگرامی ما روی عکس زیر کلیک کنید

(برای عضوین در کانال تلگرامی فیلتر شکن را روشن کنید سپس کلیک کنید)

عضویت در کانال تلگرامی رمان پلاس

اطلاع از زمان دقیق آپدیت‌ها / دسترسی سریع‌تر به پارت‌های جدید / اخبار سایت و..



عضویت در پیج اینستاگرام فایل استار

اطلاع از تیزر رمان‌های برتر / اخبار دنیای رمان / دسترسی به نویسنده رمان‌ها

